ویژگی های باد صبا در دیوان حافظ

خالدیان، محمد علی

با توجه به مطالعات اندک من از کتب گوناگون به نکاتی‏ درباره‏ی باد صبا رسیده‏ام که عبارتند از:

1-باد صبا بوی بسیار خوشی را پراکنده می‏کرده است.

2-پیام‏آور عاشق به معشوق و برعکس بوده است.

3-باد صبا آهسته خیز بوده و نرم می‏وزیده که اهل ادب از آن به‏ بیماری صبا تعبیر کرده‏اند.

4-باعث شکوفاندن غنچه می‏شده است.

5-غمازی آن است که با پراکندن عطر گیسو یا بدن یار وجود او را پنهان نیم‏کرده است.

6-حیات‏بخش بوده است.

7-حامی عاشق و معشوق بوده.

8-باد صبا نشانه‏ی بی‏وفایی‏ست.

9-پیام‏آور خبرهای خوب و شادی بوده است.

10-موی یار را پراکنده می‏کرده و با یان کار دل از عاشق بی‏چاره‏ می‏برده است.

اکنون برای هر یک از این ویژگی‏ها شاهد مثالی می‏آوریم.

الف-باد صبا بوی خوشی را پراکنده می‏کرده است

باد صبا همراه بفرست از رخت گلدسته‏یی/به بوی که بشنوم از خاک بستان شما ز شرم آن که بروی تو نسبتش کردم/سمن به دست صبا خاک‏ در دهان انداخت‏

از صبا هر دم مشام جان ما خوش می‏شود آری آری طیب انفاس هواداران خوش است‏ صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست‏ بیار نفخه‏یی ز گیسویی معنبر دوست‏ من و باد صبا مسکین دو سرگردان بی‏حاصل‏ من از افسون چشمت مست و او از بوی گیسویت‏ نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد صبا به تهنیت پیر می فروش آمد که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد چون صبا گفته‏ی حافظ بشنید از بلبل‏ عنبرافشان به تماشای ریاحین آمد بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید از یار آشنا سخن آشنا شنید ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس‏ بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس‏ به دور لاله قدح گیر و بی ریا میباش‏ به بوی گل نفسی همدم صبا میباش‏ چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش‏ به هر شکسته پیوست تازه شد جانش‏ به بوی زلف و رخت می‏روند و می‏آیند صبا به غالیه سای و گل به جلوه گری‏ صبا عبیرفشان گشت ساقیا برخیز وهات شمسه کرم مطیب زاکی

ب-پیام‏آور عاشق به معشوق و برعکس بوده است

صبا لطف بگو آن غزال رعنا را که سر به کوه و بیابان تو داده ای ما را حافظ مرید جان می ست این صبا برو وز بنده بندگی برسان شیخ جام را ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو کی سر حق ناشناسان کوی چوگان شما ای صبا گر به جوانان چمن باز رسی‏ خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را بنفشه طره خود گره می‏زد صبا حکایت زلف تو در میان انداخت‏ دلت به وصل گل ای بلبل صبا خوش باد که در چمن همه گلبانگ عاشقانه‏ی توست‏ از بهر خهدا زلف میپرای که ما را با صبا گفت و شنیدم که صد عربده با باد صبا نیست‏ نشان از یار سفر کرده از که پرسم باز که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت ای هدهد صبا به سبا می‏فرستمت‏ بنگر که از کجا به کجا می‏فرستمت‏ هر صبح و شام قافله‏یی از دعای خیز در صحبت شمال و صبا می‏فرستمت‏ صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان‏ که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد صبا بر آن زلف اردل مرا بینی‏ ز روی لطف بگویش که جا نگه دارد غبار راه گذارت کجاست تا حافظ به یادگار نسیم صبا نگه دارد سحر بلبل حکایت با صبا کرد که عشق گل به ما دیدی چها کرد برید باد صبا دوشم آگهی آورد که روزه محنت و غمم رو به کوتهی ست‏ کس نیاورد ب راو دم زدن از قصه‏ی ما مگرش باد صبا گوش گذاری بکند بسوخت حافظ و بویی به زلف یار نبرد مگر دلالت این دولتش صبا بکند از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح‏ بوی زلف تو همان مونس جانست که بود صبا به چشم انداخت خاکی از کویش‏ که آب زندگیم در نظر نمی‏آید صبا بگو که چه‏ها بر سرم از این غم عشق‏ ز آتش دل سوزان و عود آه رسید صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار وزو به عاشق بی دل خبر دریغ مدار ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار ببر اندوه دل و مژده‏ی دلدار بیار گر بسر منزل سلمی رسی ای باد صبا چشم دارم که سلامی برسانی ز منش‏ به جز صبا و شمالم نمی‏شناسد کس‏ عزیز من که بزرگوار باد نیست دمساز هوای منزل یار،آب زندگی ماست‏ صبا خاک وجود ما بدان عالی جانب انداز بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم‏ با صبا در چمن لاله سحر می‏گفتم‏ که شهیدان که اند این همه خونین کفنان‏ حافظ ز گریه بسوخت بگو حالش ای صبا با شاه دولت پرور دشمن گذار من‏ در چین زلفش ای دل مسکین چه گونه‏ای‏ کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو به مژده‏ی جان به صبا داد شمع در نفسی‏ ز شمع روی تواش چون رسید پروانه‏ در آرزوی خاک در یار سوختیم‏ یاد آور ای صبا که نکردی حکایتی‏ ای صبا سوختگان بر سرره منتظرند گر از آن یار سفرکرده پیامی داری‏ ز دلبرم که رساند نوازش قلمی‏ کجاست پیک صبا گر همی کند کرمی

ج-باد صبا آهسته خیز بوده و نرم می‏وزیده که‏ آهل ادب از آن به بیماری صبا تعبیر می‏کرده‏اند

اندر آن ساعت که بر پشت صبا بندند زین‏ با سلیمان چون برانم من که مورم مرکب‏ست‏ دل ضعیفم از آن می‏کشد به طرف چمن‏ که جان ز مرگ به میاری صبا ببرد شاید ارپیک صبا از تو بیاموزد کار ز آن که چالاک‏تر ازین حرکت باد نکرد ببوی او دل بیمار عاشقان چو صبا فدای عارض نسترن و چشم نرگس شد تا مگر هم‏چو صبا باز به کوی تو رسم‏ حاصلم دوش دوش بجز ناله شبگیر نبود با صبا افتادن و خیزان می‏روم تا کوی دوست‏ وز رفیقان ره استمداد همت می‏کنم‏ چون صبا با تن بیمار و دل بی‏طاقت‏ به هواداری آن سرو خرامان بروم‏ حلقه‏ی زلفش تماشاخانه‏ی باد صباست‏ جان صد صاحبدل آن جا بسته‏ی یک مو ببین کاهل وری چو باد صبا را بوی زلف‏ شیرین به قید و سلسله در کار می‏کشی

د-باعث شکوفایی غنچه می‏شده است

ای صبا امشبم مدد فرمایی‏ که سحرگه شکفتنم هوس است‏ صبا زحال دل تنگ ما چه شرح می‏دهد که چون شکنج ورق‏های غنچه تو بر توست‏ تو گر خواهی که جاویدان جهاد یکسر بیارایی‏ صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت‏ رسید باد صبا غنچه در هواداری‏ ز خود برون شد و بر خود درید پیراهن‏ تا کی چو صبا بر تو گمارم دم همت‏ کز غنچه چون گلخرم و خندان به درآیی‏ تا صبا بر گل بلبل ورق حسن تو خواند همه را نعره زنان جامه دران می‏داری

هـ-غمازی آن است که با پراکندن عطر گیسو یا بدن یار وجود او را پنهان نمی‏کرده است

صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل‏ فدای نکهت گیسوی یار خواهم کرد صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می‏آورد دل شوریده‏ی ما را به نو در کار می‏آورد ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز و گرنه عاشق و معشوق راز دارانند ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر زار و بیمار غمم راحت جانی به من آر یارب کی آن صبا بوزد کز نسیم آن‏ گردد مشابه گرمش کارساز من‏ صبا تو نکهت آن زلف مشک بو داری‏ به یادگار بمانی که بوی او داری‏ صبا به غالیه‏سایی و گل به جلوه‏گری

ی-حیات‏بخش بوده است

همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد که جان حافظ دل خسته زنده شد به دمت

و-حامی عاشق و معشوق بوده

می‏خواست گل که دم زنده از رنگ و بوی دوست‏ از غیرت صبا نقسش در دهان گرفت

ز-باد صبا نشانه‏ی بی‏وفایی‏ست

دست در حلقه‏ی آن زلف دو تا نتوان کرد تکیه بر عهد تو باد صبا نتوان کرد

ح-پیام‏آور خبرهای خوب و شادی بوده است

بوی بهبود ز اوضاع جهان می‏شنوم‏ شادی آور گل و باد و صبا شاد آمد صبا به خوش خبری هدهد سیلمان است‏ که مژده‏ی طرب از گلشن سبا آورد مژده‏ی ای دل که دگر باد صبا باز آمد هدهد خوش خبر از طرف سبا باز آمد

ظ-موی یار را پرکنده می‏کرده و با این کار دل از عاشق بی‏چاره می‏برده است

گذار کن چون صبا بر بنفشه زار و ببین‏ که از تطاول زلفت چه بی‏قرار است‏ زلفش کشید باد صبا چرخ سفله بین‏ کانجا مجال باد وزانم نمی‏دهند زل دل دزدش صبا را بند در گردن نهاد با هواداران رهرو حلیه‏ی هندو ببین‏ ز دست برد صبا گرد گل کلاله نگر شکنج گیسوی سنبل ببین بروی سمن‏ زلف در دست صبا،گوش به فرمان رقیب‏ این چنین با همه در ساخته‏یی یعنی چه

یادداشت و توضیح

حضور استاد عالی‏قدر پروفسور سید حسن امین

با سلام و تحیات

در مقاله‏ی«تأملّی انتقادی بر کتاب بیان از دکتر سیروس‏ شمیسا»در شماره‏ی 25،مطلب ذیل در مجله به چاپ نرسیده‏ است و از قلم افتاده است،نقدهاست به چاپ برسد به اصطلاح‏ قدما،ان قلت،را نقل کرده‏اند اما جواب آن را یادآور نشده‏اند مستدعی‏ست که این مورد نیز که یکی از موارد اصلی موارد و آن‏ به صورت ذیل است:

در صفحه‏ی 311 آورده‏اند«سکاکی در مفتاح‏العلوم نوعی‏ استعاره‏ی دیگر مطرح کرده است مرسوم به استعاره‏ی محتمله، استعاره‏یی‏ست که هم می‏توان آن را تحقیقیه دانست و هم تخلییلیه‏ و این بیت زهیر را مثال کرده است صی القب عن سلمی و اقصر باطله/و عرّی افراش الصبا و رواحله»،سرانجام می‏نویسد:«به‏ نظر من توجیه او درست نیست و از نظر تئوری ممکن نیست که‏ استعاره هم مصرحه باشد و هم مکینه‏ی تخییلیه».در جواب استاد باید گفت،چرا یک ترکیب نمی‏تواند دو استعاره باشد(دختر رز)که‏ یک ترکیب است ولی می‏توان از آن دو استعاره لحاظ نمود. می‏توان گفت از آن جهت که شراب را به دختر مانند کرده است‏ استعاره‏ی مصرحه است و از آن جهت که رز(درهت تاک)را به‏ مادر مانند کرده است،استعاره مکینه است و قرینه‏ی آن دختر است.پس یک تعبیر می‏تواند در آن واحد هم استعاره‏ی مصرحه، و هم استعاره‏ی مکنیه نیز باشد مانند ترکیب مذکور.